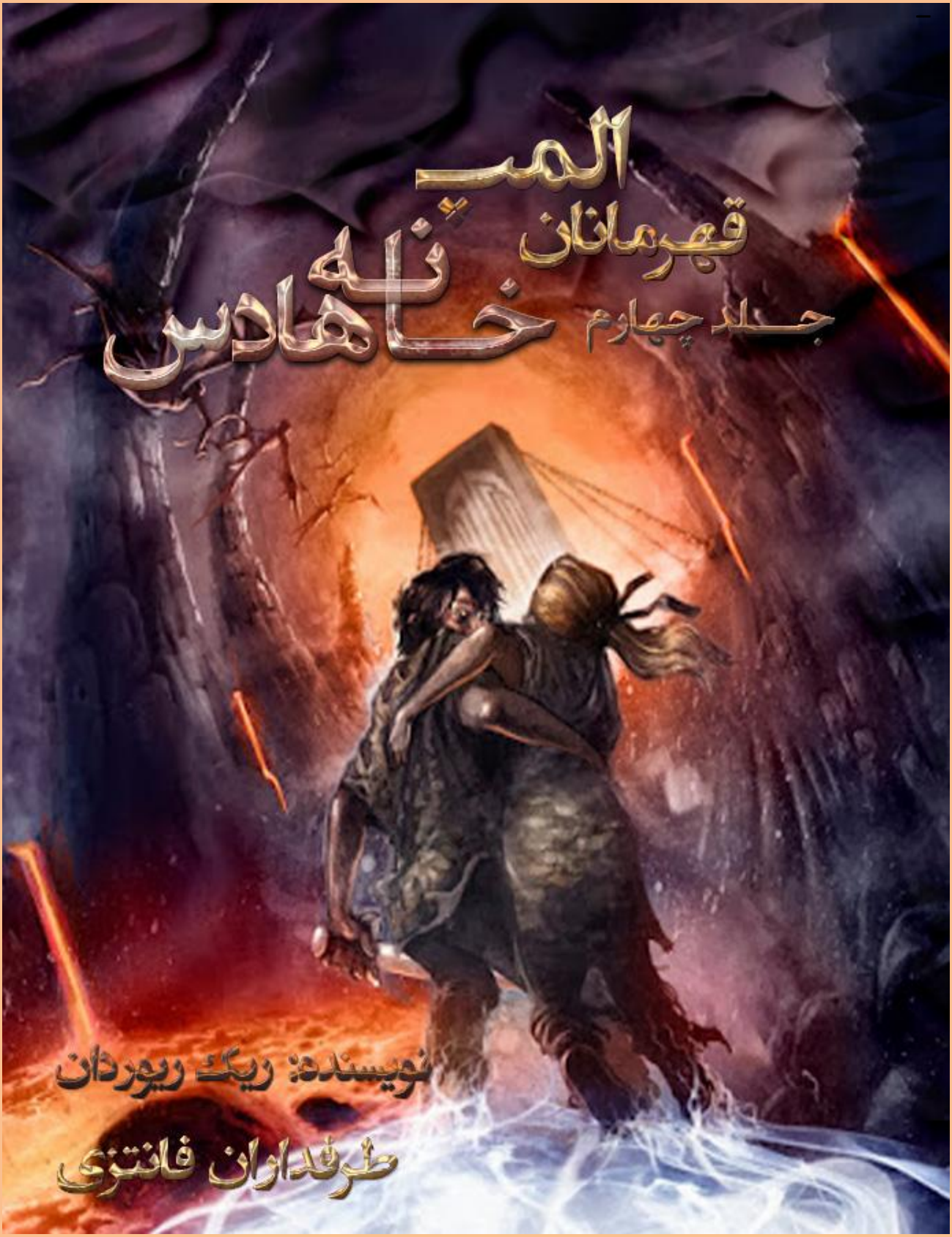
المپ
قهرمانان
جلد چهارم
خانه هادس
نویسنده: ریک ریوردان
طرفداران فانتزی

مترجم: علی دهقان

ویراستار: حبیب

طراح کاور: س.فتحی

کلیه حقوق این اثر متعلق به وبگاه ادبی هزارتو می‌باشد.

در صورت تمایل به قرار دادن این اثر در وبسایت یا وبلاگ خود، از شما حمایت می‌شود.

www.fiction.1000tu.ir

پایپر

فصل چهل و سوم

پایپر

پایپر نقشه نداشت کلوچه های ذغال اخته شلیک کند. حتماً شاخ نعمت، پریشانی اش را حس کرده و فکر می کرد او و ملاقات کننده هایش می توانند از مقداری کلوچه گرم استفاده کنند.

نیم دوجین کلوچه پربخار مانند ساچمه از شاخ نعمت خارج شدند. این تاثیرگذارترین حملهٔ آغازین نبود.

خیونه به سادگی به یک طرف خم شد. بیشتر کلوچه ها پروازکنان از او رد شدند و پشت نرده افتادند. برادرانش، بورئاد ها[1]، هر کدام یکی برداشتند و شروع کردند به خوردن.

برادر بزرگ تر گفت: «کلوچه ها.» پایپر کال[2] را به یاد آورد، مخفف کالایس[3]. او دقیقاً لباس هایی را پوشیده بود که در کبک[4]. کفش کتانی، شلوار ورزشی و یک پیراهن قرمز هاکی، و دو چشم سیاه و چندین دندان شکسته داشت. «کلوچه ها خوبن.»

برادر استخوانی - پایپر به یاد آورد زتس[5] - که روی منجنیق نشسته بود و بال های بنفشش باز شده بودند، گفت: «آه، ممنون.» موی سفیدش هنوز مثل یک شاه ماهی وحشتناک بود. یقهٔ پیراهن ابریشمی اش به سینه اش چسبیده بود. شلوار پلی استر طرح دارش به طرز خنده داری تنگ بود و جوش هایش بدتر شده بودند. با این وجود، او طوری ابرو تکان می داد و لبخند می زد که انگار نیمه خدایی از هنرپیشه های منتخب است.

«می دونستم دل دختر خوشگله برام تنگ می شه.» او فرانسوی کِبکی حرف می زد که پایپر آن را با تلاش ترجمه کرد. با تشکر از مادرش آفرودیت، او زبان عشق را بلد بود، اما نمی خواست با زتس به این زبان حرف بزند.

---

[1] فرزندان بوریوس
[2] Cal
[3] Calais
[4] Quebec – نام یکی از ایالت های کانادا که مرکزش شهری به همین نام است
[5] Zethes

پایپر طلب کارانه گفت: «چی کار می کنین؟» و بعد با با جادوی زبانی ادامه داد: «بذارین دوستام برن.»

زتس چشمک زد: «باید دوستات رو ول کنیم.»

کال پذیرفت: «آره.»

خیونه با خشم گفت: «نه، احمق ها. اون از جادوی زبانی استفاده می کنه. از عقلتون استفاده کنین.»

-عقل...

کال اخم کرد انگار که مطمئن نبود عقل چیست. «کلوچه ها بهترن.»

او همه چیز را در دهانش چپاند و شروع کرد به جویدن.

زتس یک ذخال اخته را از بالای سرش برداشت و آن را با لذت جوید. «آه، پایپر زیبای من ... برای اینکه دوباره ببینمت خیلی صبر کردم. متأسفانه، حق با خواهرمه. نمی تونیم دوستات رو ول کنیم. در واقع باید اونا رو به ایالت کبک ببریم، جایی که تا ابدیت می خندن. متأسفم، اما اینا دستوراتمونن.»

«دستورات...؟»

از زمستان قبل، پایپر انتظار داشت خیونه صورت منجمدش را دیر یا زود نشان دهد. الههٔ برف وقتی آنها او را در خانهٔ گرگ در سونوما[6] مغلوب کرده بودند، قول انتقام داده بود. اما چرا زتس و کال اینجا بودند؟ بورئادها در ایالت کبک تقریبا دوست به نظر می رسیدند -حداقل در مقایسه با خواهر زیر صفر درجه شان.

پایپر گفت: «پسرها، گوش کنین. خواهرتون از بوریوس سرپیچی کرده. اون با جاینت ها کار می کنه، و سعی داره تیتان ها رو بیدار کنه. اون نقشه داره تا تخت پدرتون رو تصاحب کنه!»

خیونه خنده ای نرم و سرد کرد. «پایپر مک لین عزیز. تو باید برادران ضعیف النفس من رو با افسون هات اداره کنی، مثل یه دختر واقعی الههٔ عشق. چه دروغگوی ماهری.»

پایپر فریاد زد: «دروغگو؟ تو سعی کردی ما رو بکشی. زتس، اون برای گایا کار می کنه.»

زتس اخم کرد. «افسوس، دختر زیبا. الان همهٔ ما برای گایا کار می کنیم. می ترسم که این دستورات از پدرمون باشن، خود بوریوس.»

«چی؟» پایپر نمی خواست باور کند، اما لبخند خودبینانه خیونه به او می گفت که این درست بود.

[1] Sonoma - شهرستانی واقع در ایالت کالیفرنیا

خیونه خرخرکنان گفت: «سرانجام پدرم صحت نصیحت من رو دید، یا حداقل قبل از اینکه سمت رومیش شروع به جنگیدن با سمت یونانیش بکنه این کار رو کرد. می ترسم که کاملا ناتوان شده باشه، اما مسئولیت رو بهم داد. اون دستور داده که نیروهای باد شمال برای خدمت به پادشاه پورفیرون و البته مادر زمین استفاده بشن.»

پایپر آب دهانش را قورت داد. «چطوری حتی اینجایین؟» او به یخ سراسر کشتی اشاره کرد. «الان تابستونه.»

خیونه شانه بالا انداخت. «قدرت هامون رشد کردن. قوانین طبیعت وارونه شدن. وقتی مادر زمین بیدار شه، دنیا رو جوری که بخوایم بازسازی می کنیم.»

کال گفت: «با هاکی.» دهانش هنوز پر بود. «و پیتزا. و کلوچه ها.»

«آره، آره.» خیونه پوزخند زد. «باید چند تا چیز رو به احمق بزرگ قول می دادم. و به زتس ...»

«اوه، درخواست های من ساده ان.» زتس مویش را با دست عقب داد و به پایپر چشمک زد. «باید اولین باری که همدیگه رو دیدیم تو رو توی قصرمون نگه می داشتم، پایپر عزیزم. اما ما به زودی اونجا می ریم، با هم، و من به باورنکردنی ترین شکل، عاشقت می شم.»

پایپر گفت: «ممنون، اما ممنون نیستم. حالا جیسون رو ول کن.»

پایپر تمام قدرتش را در کلماتش گذاشت، و زتس اطاعت کرد. او با انگشتانش بشکن زد. یخ جیسون فورا آب شد. او روی زمین مچاله شد، نفس نفس زنان و بخارکنان، اما حداقل زنده بود.

«ابله.» خیونه دستش را دراز کرد و جیسون دوباره منجمد شد. حالا مثل قالیچه ای از جنس پوست خرس روی زمین پهن شده بود. خیونه به سمت زتس چرخید و گفت: «اگه دختر رو به عنوان غنیمتت می خوای، باید ثابت کنی که می تونی کنترلش کنی. نه اینکه اون کنترلت کنه.»

-بله، البته.

زتس آزرده به نظر می رسید.

چشمان قهوه ای خیونه درخشیدند. «در مورد جیسون گریس، اون و بقیه دوستانت به بارگاه مجسمه های یخی ما توی کبک ملحق می شن. جیسون اتاق شاهی من رو زینت می ده.»

پایپر زیر لب گفت: «هوشمندانه اس، تمام روز رو به فکر کردن در مورد اون خط گذروندی؟»

حداقل پایپر می دانست که جیسون زنده است که او را کمتر مضطرب می کرد. انجماد می توانست از بین برود. این به این معنا بود که احتمالا دوستانش زیر عرشه هنوز زنده بودند. او فقط نیاز به نقشه ای برای آزاد کردن آنها داشت.

متاسفانه او آنابث نبود. در فکر کردن به نقشه های فرار خیلی خوب نبود. نیاز به زمان داشت تا فکر کند.

از دهان پایپر پرید: «لئو چی؟ کجا می فرستینش؟»

الههٔ برف دور جیسون قدم می زد و او را طوری بررسی می کرد که انگار یک اثر هنری خیابانی است.

خیونه گفت: «لئو والدز مستحق یه مجازات ویژه است. باید جایی بفرستمش که هرگز نتونه برگرده.»

پایپر نمی توانست نفس بکشد. لئوی بیچاره. ایده هرگز دوباره ندیدن او نابودش می کرد. خیونه حتماً این را در صورتش دیده بود.

«افسوس، پایپر عزیزم.» او با پیروزی لبخند زد. «اما این بهترین کاره. لئو تحمل ناپذیره، حتی به عنوان یه مجسمهٔ یخی... نه وقتی که به من توهین کرد. اون احمق از اینکه طرف من حکمرانی کنه، امتناع کرد! و قدرت آتشینش...» او سرش را تکان داد. «نمی شه بهش اجازه داد که به خانهٔ هادس برسه. متأسفانه که لرد کلایتیوس آتش رو حتی کمتر از من دوست داره.»

پایپر خنجرش را گرفت.

فکر کرد: "آتیش. ممنون که بهم یادآوری کردی، عجوزه."

پایپر عرشه را بررسی کرد. چطور باید آتش درست می کرد؟ یک جعبه از شیشه های آتش یونانی کنار منجنیق جلویی نگهداری می شد، اما خیلی دور بود. حتی اگر این کار را بدون منجمد شدن می کرد، آتش یونانی همه چیز را می سوزاند، از جمله کشتی و دوستانش. باید راه دیگری می بود. چشمانش به سمت دماغهٔ کشتی چرخیدند.

اوه.

مجسمهٔ سر فستوس می توانست چند شعلهٔ خطرناک درست کند. متاسفانه لئو او را خاموش کرده بود. پایپر ایده ای نداشت که چطور دوباره فعالش کند. هرگز وقت نداشت که کلیدهای درست روی میز فرمان کشتی را یاد بگیرد. او خاطرات مبهمی از لئو که جمجمهٔ برنزی اژدها را به هم می بست، در مورد یک صفحهٔ کنترل غرغر می کرد داشت، اما حتی اگر پایپر موفق به رسیدن به دماغهٔ کشتی می شد، تصوری از چگونگی انجام این کار را نداشت.

هنوز غریزه ای به او می گفت که فستوس بهترین شانسش بود. فقط اگر می توانست اسیرکنندگانش را متقاعد کند تا به او اجازه دهند به قدر کافی نزدیک شود.

«خب...» خیونه افکار پایپر را قطع کرد. «می ترسم که زمان با هم بودنمون در حال اتمامه. زتس، اگه تو...»

پایپر گفت: «صبر کن.»

یک دستور ساده، و کار کرد. بورئادها و خیونه در حالی که منتظر بودند به او اخم کردند.

پایپر کاملاً مطمئن بود که می تواند برادرها را با جادوی کلامی کنترل کند، اما خیونه کار را مشکل می کرد. اگر شخص به طرفت جذب نمی شد، جادوی کلامی به خوبی کار نمی کرد. روی یک موجود قدرتمند مانند یک خدا تأثیر ناچیزی داشت. و اگر قربانی در مورد جادوی کلامی می دانست و فعالانه مقابل آن حالت دفاعی گرفته بود، کار نمی کرد. تمام موارد فوق در مورد خیونه صدق می کرد.

آنابث چی کار می کرد؟

پایپر فکر کرد: "لِفتش بده. وقتی توی شک هستن، بیشتر حرف بزن."

پایپر گفت: «شما از دوستان من می ترسین، پس چرا اونا رو نمی کشین؟»

خیونه خندید. «تو یه خدا نیستی، وگرنه درک می کردی. مرگ خیلی کوتاهه، چندان رضایت بخش نیست. ارواح کوچک شما فانی ها به جهان زیرین می ره... و بعد اونجا چی می شه؟ بیشترین امیدی که می تونم داشته باشم اینه که به دشت های مجازات یا آسفودل برین، اما شما نیمه خدایان به طرز تحمل ناپذیری شریفین. بیشترتون به الیزیوم می رین، یا با زندگی جدید دوباره متولد می شین. چرا باید بخوام اینطوری به دوستات پاداش بدم؟ چرا، وقتی که می تونم تا ابد مجازاتشون کنم؟»

پایپر از پرسیدن این نفرت داشت. «و من؟ چرا من هنوز زنده ام و یخ نزده ام؟»

خیونه با دلخوری به برادرش نگریست. «زتس تو رو برای چیزی مطالبه کرده.»

زتس قول داد: «من خیلی خوب می بوسم. این رو می بینی، خوشگله.»

این ایده باعث شد معدهٔ پایپر به هم بپیچد.

خیونه گفت: «اما این تنها دلیل نیست، دلیل دیگه اش اینه که من ازت متنفرم، پایپر. عمیق و واقعی. بدون تو، جیسون توی کبک با من می موند.»

-توهم تا این حد؟

چشمان خیونه به سختی الماس درون انگشترش شد. «تو یه فضولی، دختر یه الههٔ بی مصرف. تنها چی کار می تونی بکنی؟ هیچی. از بین شما هفت تا نیمه خدا، تو هیچ هدف و هیچ قدرتی نداری. آرزو می کنم روی اون کشتی بمونی، شناور و بی امید، تا اینکه گایا بیدار شه و دنیا به آخر برسه. و برای اینکه به خوبی مطمئن شیم سر راه نیستی ...»

خیونه به زتس که چیزی را از هوا می گرفت اشاره کرد، یک گوی منجمد به اندازه توپ سافتبال[7]، پوشیده با میخ های یخی.

زتس توضیح داد: «یه بمب، مخصوصاً برای تو، عشق من.»

کال خندید. «بمب ها. یه روز خوب. بمب ها و کلوچه ها.»

پایپر خنجرش را که حتی بی استفاده تر از حد معمول به نظر می رسید پایین آورد. «آه ... گُل ها هم می تونستن خوب باشن.»

زتس اخم کرد. «آه، این دختر خوشگل رو نمی کشه. خب، من کاملاً از این مطمئنم. اما وقتی ظرف شکننده ترک برداره، توی ... اوه، خشونت خیلی طول نمی کشه ... این یه نیروی کامل از بادهای شمالی رو آزاد می کنه. این کشتی به جای دوری خارج از مسیر می ره. خیلی خیلی دور.»

«قطعا.» صدای خیونه با همدردی ساختگی ای همراه بود. «ما دوستانت رو برای مجموعهٔ مجسمه مون می بریم، بعد بادها رو آزاد و باهات خداحافظی می کنیم. تو می تونی پایان دنیا رو از ... خب، پایان دنیا ببینی. شاید بتونی جادوی کلامی رو روی ماهی ها اجرا کنی و با شاخ نعمت احمقانه ات به خودت غذا بدی. می تونی رو عرشهٔ این کشتی خالی قدم بزنی و پیروزی ما رو روی تیغه خنجرت تماشا کنی. وقتی گایا بیدار شه و دنیایی که می شناسی بمیره، بعد زتس می تونه برگرده و تو رو به عنوان عروسش بگیره. برای متوقف کردن ما چی کار می کنی، پایپر؟ یه قهرمان؟ هه... تو یه جوکی.»

کلمات خیونه مانند برف و بوران هجوم می آورد، بیشتر به این خاطر که پایپر همین افکار را در مورد خودش داشت. او چه می توانست بکند؟ چگونه می توانست دوستانش را با چیزی که داشت حفظ کند؟

پایپر در شرف انفجار بود، حمله به دشمنانش با خشم و به کشتن دادن خود.

پایپر به صورت از خودراضی خیونه نگریست و فهمید الهه همین را می خواهد. او می خواست پایپر را در هم بشکند. او سرگرمی می خواست.

ستون فقرات پایپر تبدیل به فولاد شد. او دخترانی که در مدرسه ویلدرنس او را مسخره می کردند، را به یاد آورد. او درو را به یاد آورد، مشاور ارشد ظالم که در کابین آفرودیت جانشینش شده بود، و مدیا، که جیسون و لئو را در شیکاگو افسون کرده بود، و جسیکا، دستیار قدیمی پدرش که همیشه با او مانند بچهٔ لوس بی فایده ای رفتار می کرد. در تمام زندگی پایپر، او پایین دیده شده و بی فایده خطاب شده بود.

[1] Softball – ورزشی برگرفته از بیسبال

صدایی دیگر، صدایی که همانند صدای مادرش بود، نجوا کرد: "این هرگز درست نبوده، هر کدوم از اونا برای این سرزنشت می کنن که ازت می ترسن و بهت حسودی می کنن. خیونه هم همینطوره. از این استفاده کن."

پایپر حس نمی کرد این را دوست داشته باشد، اما موفق به خندیدن شد. او دوباره این کار را امتحان کرد و خنده آسان تر بیرون آمد. به زودی او خم شده بود، می خندید و خرناس می کشید.

کالایس در این کار به او ملحق شد، تا اینکه زتس با آرنج به او زد.

لبخند خیونه لرزید. «چی؟ چی بامزه است؟ من تو رو محکوم کردم!»

پایپر دوباره خندید. «من رو محکوم کردی. اوه، خدایان... متاسفم.» او نفس لرزانی کشید و سعی کرد از خنده دست بکشد. «اوه، پسر... باشه. واقعا فکر می کنی بی قدرتم؟ واقعا فکر می کنی ضعیفم؟ به خدایان المپ، مغز شما باید منجمد شده باشه. رازم رو نمی دونین، مگه نه؟»

چشمان خیونه باریک شدند.

خیونه گفت: «تو هیچ رازی نداری. دروغ می گی.»

پایپر گفت: «باشه، هر چی. برین و دوستانم رو ببرین. من رو اینجا بذارین... بی فایده.» او خرناس کشید. «آره. گایا واقعا ازتون راضی می شه.»

برف دور الهه چرخید. زتس و کالایس با حالتی عصبی به هم نگریستند.

زتس گفت: «خواهر، اگه اون واقعا یه راز داشته باشه...»

کال متفکرانه گفت: «پیتزا؟ هاکی؟»

زتس ادامه داد: «... پس باید بدونیم.»

خیونه به وضوح گول نخورده بود. پایپر سعی کرد صورتش را صاف نگه دارد، اما کاری کرد چشمانش با شرارت و شوخ طبعی بدرخشند.

پایپر به خودش جرات داد: "ادامه بده. من رو دروغگو صدا کن."

خیونه مطالبه کنان گفت: «چه رازی؟ برامون آشکار کن.»

پایپر شانه بالا انداخت. «خودتون خواستین.» او سرسری به دماغه کشتی اشاره کرد. «دنبالم بیاین، یخی ها.»

هزارتو
مجمع هواداران هنر و ادبیات ژانری